

دو مرغابی و یک لاک پشت، در کنار آبگیری زندگی می‌کردند. با گرم شدن هوا، آبگیر هم خشک شد. مرغابی‌ها مجبور شدند از آن جا بروند. لاک پشت گفت: «من هم با شما می‌آیم». مرغابی‌ها گفتند: «تو که نمی‌توانی مثل ما پرواز کنی». لاک پشت غمگین شد. مرغابی‌ها با هم فکر کردند تا راهی پیدا کنند.

روز بعد، کلاغ و جغد دیدند که دو مرغابی چوبی را به منقار گرفته‌اند و لاک پشتی را با خود می‌برند. آن‌ها جیغ زدند و گفتند: «لاک پشت شده پرنده!». مرغابی‌ها به لاک پشت گفته بودند که در راه، هر کس هر چه گفت،



۱۰۰



گوش نکنند و جواب ندهد. او مدتی ساکت ماند و بعد فریاد زد: «پریدم که پریدم!». اما تا دهانش را باز کرد، از بالا به زمین افتاد.

«باز نویسی از کلیله و دمنه»

غ غ غ غ

